

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی ام





آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش ششم

از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر
یافت او کُحلِ عَزیزی در بَصَرِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۷
کُحلِ عَزیزی: نوعی سرمه برای تقویت چشم

غبار پای اسب شاه بزرگ همچون کُحلِ عَزیزی و سرمه مرغوبی بر چشمان او، بینایی اش را بیشتر کرد.
[یعنی ارتعاش و خاصیت زندگی و مولانا چشم من ذهنی را تبدیل به عدم کرده و آن را بینا و تیزبین
می کند.]

نکته: وقتی شما نسبت به من ذهنی صفر می‌شوید، غبار اسب زندگی چشم شما را باز می‌کند. یعنی شما به عنوان من ذهنی و عقل آن بالا نمی‌آید، «انصتوا» می‌کنید، ذهن حرف نمی‌زند در نتیجه بسیار متواضع و فروتن می‌شوید و می‌گویید نمی‌دانم؛ هر کسی که واقعاً نمی‌داند، ناموس، پندارِ کمال، مقاومت و قضاوتش صفر است و هیچ چیز آفلی در مرکزش نیست، این شخص متواضع و فروتن شده‌است.

بر چنین گُلزار دامن می کشید
 جزو جزوش نعره زن: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۸
 هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ آیا بیشتر هم هست؟

انسانی که فضا را باز کند، در گُلزارِ زندگی خرامان راه می رود و تمام ذرات وجودش به شادی و عشق ارتعاش می کند و هر ذره وجودش خواهان عشق و شادی بیشتر است. [من ذهنی تحمل شادی را ندارد و اصلاً شادی را نمی شناسد، فقط به خوشی زیاد شدن همانیدگی ها و حرص عادت کرده است.]

نکته: اگر من ذهنی حالش بد شود، ناله می کند اگر هم حالش خوب شود سرکش می شود. هیچ من ذهنی ای نیست که حال و وضعش خوب شود، اما مسئله، مانع، دشمن و درد درست نکند و جنگ راه نیندازد؛ شما به تاریخ نگاه کنید. درواقع من ذهنی نمی تواند شادی زندگی را، آن چیزی را که اصیل است هضم کند، بنابراین شما باید تبدیل شوید.

گلشنی کز بقل روید، یک دم است

گلشنی کز عقل روید، خرم است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۹

بقل: سبزه و گیاهی که از زمین بروید.

گلشنی که از علف هرز بروید یعنی خوشی هایی که از همانیدگی ها و دلدارهای من ذهنی می گیریم، لحظه ای و موقتی است. اما گلشنی که از خرد و عشق زندگی بروید الی الابد خرم است.

گلشنی کز گل دمد، گردد تباه

گلشنی کز دل دمد، وافرحتاه

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۰

وافرحتاه: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند، خوشا

گلشنی که از گل یعنی براساس همانیدگی‌ها می‌دمد تباه می‌شود و از بین می‌رود اما گلشنی که از دل، از فضای گشوده‌شده و از خداوند، می‌دمد به‌به چقدر خوب است.

علم‌های بامزه دانسته‌مان
ز آن گلستان یک دو سه گلدسته دان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۱

چیزهایی که در ذهن می‌دانیم و به آن‌ها چسبیده‌ایم و همانیده شده‌ایم و به نظر ما بامزه هستند، خیلی هم بی‌مزه‌اند؛ هر چقدر هم که بامزه باشند، فقط یکی دو دسته گل از باغ زندگی هستند، باغ زندگی پر از این گل‌هاست.

ز آن زبونِ این دو سه گلدسته‌ایم
که درِ گلزار بر خود بسته‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۲

ما پست و حقیر و عاشق باورهای پیش‌ساخته خود شده‌ایم، در ذهن با آن‌ها همانیده هستیم و فکرهای خود را بهترین فکر می‌دانیم؛ برای این که درِ گلزار صُنْع زندگی را به روی خود بسته‌ایم که عشق و شادی اصیل را به زندگی ما می‌آورد.

آن چنان مفتاح‌ها هر دم به نان
می‌فُتد، ای جان دریغا از بنان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۳
بنان: سر انگشت

آن چنان کلیدها و راه‌حل‌ها در این لحظه از زندگی می‌آیند و ما می‌توانیم آن‌ها را بگیریم، ولی افسوس که به خاطر همانیده شدن ما با چیزهای ذهنی که به مرکزمان می‌آوریم، از نوک انگشتانمان سر می‌خورند و به زمین می‌افتند.

گفت: ای ستار، برمگشای راز
سرپیسته می خرم، با من بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۵

[این ابیات مربوط به بخشی از داستان جوحی در دفتر ششم مثنوی است. جوحی در این جا نماد من ذهنی، نایب قاضی نماد حضور و قاضی هم قضاوت ماست. قاضی در این داستان در اثر فریب جوحی که با زن زیبایش تبانی کرده، در صندوق گیر می افتد. ما نیز با قضاوت کردن و همانیده شدن با چیزها به صندوق من ذهنی می افتیم؛ صندوقی که جز درد و لعنت چیزی در آن نیست. جوحی می خواهد صندوق را به بازار ببرد و آن را بسوزاند.]

قاضی که از ترس ابرویش در صندوق پنهان شده، از نایب خود می‌خواهد تا صندوق را بخرد و او را نجات دهد. جوحی قیمت را بسیار بالا می‌برد و به نایب قاضی می‌گوید اگر به نظرت نمی‌ارزد تا در صندوق را باز کنم که [نایب قاضی در جواب به او می‌گوید:
ای ستار، ای پوشاننده راز، صندوق را باز نکن من آن را می‌خرم، اما تو با من بساز.

نکته ۱: شما صندوق ذهنتان را باز نکنید. کاری نداشته باشید که در آن چیست؟ بفروشید برود. داخل آن قاضی ست و هر کدام از این همانیدگی‌ها یک قاضی هستند.

نکته ۲: چقدر مهم است شما قضاوت نکنید، قضاوت و خوب و بد کردن کار من‌ذهنی است. قضاوت و مقاومت ما را در صندوق ذهن نگه می‌دارد.

سَتر کن تا بر تو ستّاری کنند
 تا نبینی ایمنی، بر کس مَخند
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۶

تو رازها و عیبها را بیوشان، آبروی مردم را نریز تا آنها هم بر تو ستاری کنند و راز تو را باز نکنند. تا زمانی که خودت در صندوق جوحی هستی، به فضای یکتایی نرفته‌ای و کاملاً ایمن نشدی، بر کس دیگری که در صندوق جوحی افتاده، نخند. چون همان عیبی را که او دارد تو هم داری. [ما قضاوت و مقاومت می‌کنیم، همانیدگی و درد داریم ولی درعین حال به حال مردم می‌خندیم، همان عیبی که آنها دارند ما هم داریم. چرا به آنها می‌خندیم و مسخره‌شان می‌کنیم؟]

بس در این صندوق چون تو مانده‌اند
خویش را اندر بلا بنشانده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۷

آدم‌های زیادی مثل تو در این صندوق مانده‌اند و خودشان را در بلا انداخته‌اند و در بلا زندگی می‌کنند.

نکته: عده‌ای می‌خواهند صندوق را باز کنند ببینند در گذشته چه اتفاقی افتاده و در صندوق ذهنشان چیست؟ این کار درست نیست و باز کردنش آبروی انسان را می‌برد.

آنچه بر تو خواه آن باشد پسند
بر دگر کس آن کن، از رنج و گزند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۸

از رنج و گزند، آن چیزی را که تو برای خودت نمی‌پسندی، برای دیگران نیز آن را نخواه.

ز آن که بر مرصاد، حق واندر کمین
می دهد پاداش پیش از یوم دین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۹
مرصاد: کمین گاه

برای این که در پنهانگاه، جایی که شما با ذهن آن را نمی بینید، خداوند در حال نگاه کردن است و در همین لحظه قبل از قیامت به تو پاداش می دهد.

نکته: خداوند در کمینگاه است و می بیند. این لحظه می بیند ما به جای او همانیدگی ها را یار خودمان گرفته ایم و دلمان را به آن ها داده ایم. اشتباه می کنیم، ملامت می کنیم، حس مسئولیت نمی کنیم، به اصلمان بیدار نمی شویم، به الست وفا نمی کنیم و از جنس الّست نمی شویم.

(قرآن کریم، سوره فجر (۱۸۹)، آیه ۱۴)
«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ.»
«زیرا پروردگارت به کمین گاه است.»

آن عظیم‌العرش، عرشِ او محیط
تختِ دادش بر همه جان‌ها بسیط
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۰
عظیم‌العرش: صاحب عرش عظیم، منظور خداوند است.
بسیط: فراخ‌یافته، در این جا یعنی عام و شامل
تختِ داد: عدالتی که همچون عرش بر همه کس احاطه دارد.

آن خداوندی که عرش او یعنی فضای گشوده شده، به همه محیط است و همه چیز را در آغوش دارد و انصاف، داد و عدلش شامل همه جانها است. [بنابراین خداوند نیست که مقصر است، بلکه شما ببینید چگونه چیزهای آفل را به مرکزتان آوردید و آنها را یار و دلداری خودتان کرده‌اید.]

گوشه عرشش به تو پیوسته است
هین مَجْنَبان جز به دین و داد دست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۱)
داد: عدل و انصاف

تو امتداد خداوند هستی، بنابراین به عنوان امتداد او بیدار شو و جز با دیدن او و فضاگشایی، فکر و عمل نکن. همه‌اش او را بین و انصاف و عدل، فکر و خرد او را جاری کن و با من ذهنی‌ات عمل نکن.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم مستا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش هفتم

تو مراقب باش بر احوالِ خویش
نوشت بین در داد و، بعد از ظلم، نیش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۲)
داد: عدل و انصاف

دائماً ذهن و احوال خودت را تماشا کن. بین من ذهنی‌ات عمل می‌کند و چیزی از ذهن به مرکزت می‌آوری
یا مرکزت عدم است؟ بنابراین وقتی مرکزت عدم است عسل بخور و وقتی مرکزت جسم می‌شود و ظلم
می‌کنی، درد بکش.

گفت: آری، این چه کردم، استم است
لیک هم می‌دان که بادی اَظْلَم است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۳

استم: ستم

بادی: آغازکننده

اَظْلَم: ستم‌کارتر

[نایب قاضی در حال چانه زدن با جوچی است. یعنی آن قسمت حضور ما با من ذهنی ما حرف می‌زند.]
من ذهنی می‌گوید آری این کاری که کردم، قاضی را درون صندوق انداختم و آن را می‌فروشم و از این راه
زندگی می‌کنم، یعنی زندگی را به مسئله و مانع تبدیل کرده و کارافزایی می‌کنم، با زندگی انسان‌ها بازی
می‌کنم و این که نماینده دیو هستم، این ستم است، اما این قاضی اول شروع کرد و کسی که آغازگر ستم
است، ستم‌کارتر است.

[به عبارتی دیگر من ذهنی می گوید اگر انسان قضاوت نمی کرد به صندوق من نمی افتاد. در واقع او شروع کننده ستم است. مولانا می گوید همه ما شروع کننده ستم هستیم.]

(ضرب المثل عربی)

«الْبَادِي أَظْلَمُ»

«آغازگر ستم ستم کارتر است.»

گفت نایب: یک به یک ما بادی ایم
با سوادِ وجه اندر شادی ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۴
سوادِ وجه: سیاهی چهره، سیاه رویی

نایب، حضور ما، می گوید همه ما شروع کننده هستیم. و در حالی که روسیاهیم، جشن هم گرفته ایم. [روسیاه یعنی من ذهنی داریم. هر کسی با من ذهنی اش شروع می کند به حرف زدن و عمل کردن، شروع کننده ستم است و نه تنها به خودش بلکه به تمام کائنات نیز ستم می کند و بی عقلی و بی عشقی من ذهنی را در عالم جاری می کند و با ارتعاش در همه من ذهنی را به وجود می آورد.]

نکته: جوحی، من ذهنی، می گوید بله من زندگی انسانها را تبدیل به درد می کنم ولی آنها می توانند شروع نکنند. آیا ما یک به یک شروع کننده هستیم؟ شما شروع نکنید، شما بگوئید من این جا قطع کردم، من ظلم کردن به خودم و دیگران را قطع کردم.

همچو زنگی کاو بُود شادان و خوش
او نبیند، غیر او بیند رُخش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۵

هر کسی که صورتش زشت است ولی فکر می کند زیباست و به خاطر زیبایی اش شاد و خوش است، درحقیقت او صورت خودش را نمی بیند ولی همه می بینند.

نکته: ما من ذهنی، پندار کمال و دردهایمان را به همه ارائه می کنیم، خوشحال هم هستیم، جشن هم می گیریم. ما زشتی خودمان را نمی بینیم اما آن هایی که عارف هستند و زندگی به ایشان کمک کرده که از طریق عدم ببینند، ما را می بینند.

ماجرا بسیار شد در مَنْ یزید

داد صد دینار و آن از وی خرید

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۶

مَنْ یزید: چه کسی می افزاید؟

بنابراین گفت و گو در مورد این که چه کسی برای صندوق بیشتر پول می دهد، زیاد شد. خلاصه نایب قاضی صد دینار داد و آن صندوق را از جوحی خرید. [شما نیز در یک جایی باید من ذهنی تان را بفروشید. آن را چند می فروشید؟ چقدر باید گفت و گو طول بکشد؟ چه اتفاقی باید بیفتد که شما صندوقتان را بفروشید؟

نکته: صد دینار شاید معادل این است که شما صندوقتان را بدهید، در ازای آن کل زندگی را می‌گیرید.

هر دمی صندوقی، ای بدپسند

هاتفان و غیبیانت می‌خرند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۷

ای بدپسند که هر لحظه با قضاوت کردن رفتن به صندوق ذهن را انتخاب می‌کنی، بنابراین انسان‌هایی مثل مولانا یا خودِ زندگی با فضاگشایی تو را از صندوق بیرون می‌آورند.

نکته ۱: شما یک جایی باید تصمیم بگیرید که قضاوت نکنید و به صندوق نروید. اگر به صندوق جوحی بروید و داخل آن بمانید، جوحی می تواند زندگی شما را به دست بگیرد. کما این که وقتی قاضی داخل صندوق او افتاد دیگر نمی توانست کاری کند.

نکته ۲: قاضی وقتی در تختش نشسته بود قدرت داشت. شما هم وقتی در حضور، در این لحظه هستید، قدرت دارید، همین که به یک صندوق بروید یعنی یک چیزی را به مرکزتان بیاورید، با ذهن قضاوت و مقاومت کرده و منقبض می شوید، آن گاه در دست من ذهنی تان افتاده و او هر بلایی بخواهد سر شما می آورد.

من چه دارم غیر آن صندوق، کآن
هست مایه تهمت و پایه گمان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۳

[جو حی می گوید:] من به جز آن صندوقِ ذهن که مایه تهمت و پایه ظن و گمانِ مردم است، چه دارم؟
هیچ چیز.

خلق پندارند زر دارم درون
داد واگیرند از من، زین ظنون
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۴
ظنون: جمع ظن، شک و گمان‌ها

مردم فکر می‌کنند و من این‌گونه به آن‌ها نشان می‌دهم که درون این صندوق زر دارم و براساس همین ظن و گمان‌ها، عدل و انصاف را درمورد من رعایت نکرده و به من خوبی نمی‌کنند. [درحقیقت همه ما نشان می‌دهیم که درون صندوقمان باورهای عالی داریم و به همین علت هم دچار پندار کمال شده‌ایم.

صورت صندوق بس زیباست، لیک
از عُرُوض و سیم و زر خالی ست نیک
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۵
عُرُوض: کالاهای قیمتی، جمع عَرْض

صورت صندوق ذهن با فکرهای به ظاهر عالی‌ای که در آن است بسیار زیباست، اما از چیزهای باارزش و سیم و زر خالی است، یعنی خرد، عشق، لطافت، شادی و بینش زندگی در آن نیست.

چون تن زراقِ خوب و باوقار
اندر آن سلّه نیابی غیرِ مار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۶
زراق: بسیار حيله گر
سلّه: سبد

[جوحي در ادامه درحالی که در خانه‌اش با طناب صندوق را بسته بود تا قاضی فرار نکند، می‌گوید:] مانند
من‌ذهنی پر از فریب که در ظاهر زیبا و باوقار است اما درون سبدش غیر از مار و کژدم یعنی دردهایش
چیز دیگری نمی‌توانی پیدا کنی.

من بَرَم صندوق را فردا به کو
پس بسوزم در میان چارسو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۷
چارسو: چهارسُوق، چهارراه میان بازار

من فردا این صندوق را به میان محله می برم و در چهارراه بازار پیش چشم مردم آتش می زنم.

تا ببیند مؤمن و گبر و جهود
که در این صندوق جز لعنت نبود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۸

تا مؤمن و گبر و جهود ببینند در این صندوق که همه با قضاوت در آن می‌افتند، غیر از لعنتِ خدا چیز دیگری نیست.

حد ندارد این مثل، کم جو سخن
تو برو، تحصیل استعداد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۶

دیگر این قدر حرف نزن، برو تحصیل لیاقت کن، یعنی لیاقت به دست بیاور ولی نه با ذهن.

این بیت نتیجه‌گیری از قصه مثنوی است. ما مدت‌هاست در ذهن مانده‌ایم برای این که قضاوت می‌کنیم که آیا من با این همه درد و همانیدگی سزاوار و قابل زنده شدن به خداوند هستم؟ چکار باید بکنم؟ شما به این ترتیب به سبب‌سازی ذهن می‌افتید و سبب‌سازی باز هم صندوق جوحی است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مستا

منابع: برنامه ۹۹۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم مستا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش هشتم

بهر استعداد تا اکنون نشست
شوق از حد رفت و آن نآمد به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۷

او برای کسب لیاقت تاکنون منتظر شده، شوقش از حد رفته ولی به دستش نیامده است.

گفت: استعداد هم از شه رسد
بی ز جان کی مستعد گردد جسد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۸

گفت: استعداد هم از شاه می رسد، یعنی لیاقت زنده شدن به خداوند باز هم از خداوند می رسد، نه از سبب سازی ذهن. بدون این که شما فضا را باز کنید و زندگی به مرکزتان بیاید و جانتان جان او باشد، این جسد، این من ذهنی، کی مستعد می شود؟

نکته: شما نباید در ذهن منتظر باشید و بگویید من باید عبادت کنم، این کار یا آن کار را بکنم، کتاب بخوانم، تا لیاقت پیدا کنم. همین حالا فضا را باز کنید، لیاقت هم از خداوند می رسد.

لطف‌های شه غمش را درنوشت
شد که صید شه کند، او صید گشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳۹-
درنوشت: طی کرد، درنوردید، در هم پیچید

وقتی انسان فضا را باز می کند لطف‌های خداوند غم‌های او را در هم می پیچد. اگر فضاگشایی کند و مرکزش را عدم کند، قصد صید شاه می کند، ولی بلافاصله صید می شود، یعنی خداوند او را صید می کند.

هر که در اشکارِ چون تو صید شد
صید را ناکرده قید، او قید شد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۰

ای خداوند، هر کس که در شکارِ کردنِ تو صید شد، قبل از این که صید را با ذهن در زنجیر کند، خودش صید می‌شود و در زنجیر تو می‌افتد.

هر که جویای امیری شد، یقین
پیش از آن او در اسیری شد رهین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۱
رهین: مرهون، گرو نهاده شده

هر کس در این جهان با ذهنش جویای امیری شود، یعنی بخواهد تصویر امیری را به مرکزش بیاورد، قطعاً
پیش از امیر شدن در گرو اسیری آن می افتد و اسیر او می شود.

نکته: اگر شما دلداری تان را از خداوند بگیرید، فوراً شکار او می شوید، اما اگر بخواهید دلداری تان را از
یک چیز یا از یک کس بگیرید، قبل از این که از آن امیری بگیرید در تله آن می افتید و اسیرش می شوید.

عکس می‌دان نقشِ دیباجه جهان
نامِ هر بنده جهان، خواجه جهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۲

برعکس آن چیزی که جهان نشان می‌دهد را درست بدان. در این جهان به هر کسی که بنده جهان بوده و در درد و زجر است و خودش را بیچاره کرده، آقای جهان می‌گویند.

[هر کسی که آقای جهان است بدانید که بنده همانیدگی‌هاست و در نتیجه صاحب من‌ذهنی کج‌فکرت و معکوس‌رو است.]

ای تن کزفکرت معکوس رو
صد هزار آزاد را کرده گرو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۳
کزفکرت: کج اندیش
معکوس رو: وارونه کار، کسی که معکوس حرکت می کند.

ای من ذهنی کج اندیش و وارونه کار که فکر و عملت مخرب است و به جای آبادانی و سازندگی برعکس
به سوی خرابکاری می روی، تو هزاران انسان آزاد و خودت را اسیر همانیدن با باورها کرده ای.
نکته: مثلاً ما هزاران نفر را اسیر همانیدن با باورها کرده ایم. ما متوجه نیستیم که به خدا زنده نبوده و زنده
به باورها هستیم. ما همدیگر را به آوردن باورها به مرکزمان تشویق می کنیم، ما معکوس می رویم و به جای
آزادی، آدمها را به بند می کشیم.

مدّتی بگذار این حیلَت پزی
چند دم پیش از اجل آزاد زی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۴
حیلَت پزی: نیرنگ آوردن، حیلَه انگیختن، نیرنگ بازی کردن
زی: زندگی کن.

[شما الآن باید به خودتان بگویید:] ای من ذهنی من، مدتی این نیرنگ بازی و روباه بازی را کنار بگذار،
پیش از این که بمیری و از این جهان بروی، چند لحظه هم آزاد زندگی کن.

نکته: ما واقعاً حق داریم که آزاد زندگی کنیم. آخر چقدر باید بنده جهان باشیم؟ چقدر باید درد ایجاد کنیم، چیزهای این جهانی دلداری ما باشد و خودمان را آقای جهان بینیم؟ این عکس دیدن است. این بسیار طبیعی است که ما چیزها و آدم‌ها را دلداریمان، یارمان و رونق‌بازارمان کنیم، در خواب آن‌ها فروبرویم، مردم ما را تأیید کنند و ما هم تشکر کنیم، درحالی که خودمان آن‌ها را به بند کشیده‌ایم. ما نباید مردم را مجبور کنیم که با یک‌سری باورها باورمند و هم‌هویت شوند و به‌جای خدا آن‌ها را در مرکزشان بگذارند.

ور در آزادیت چون خر، راه نیست
همچو دلّوت سیر جز در چاه نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۵

اگر مانند خر در آزادی راه نداری، در این صورت مثل دلو باید اسیر چاه شوی و مرتب بالا و پایین بروی.
نکته: ما باید از خودمان پرسیم آیا راه به آزادی داریم؟ آیا می‌خواهیم آزاد زندگی کنیم؟

مدّتی رو ترک جانِ من بگو
رو حریفِ دیگری جز من بجو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۶

ای من ذهنی، مدتی جانِ مرا ترک کن، برو گس دیگری را پیدا کن. [من تو را نمی‌خواهم، من نمی‌خواهم
چیزها را به مرکزم بیاورم، اسیر این دنیا شوم و در چاه بمانم.]

نوبتِ من شد، مرا آزاد کن
دیگری را غیرِ من داماد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۷
شد: رفت، گذشت، سپری شد.

نوبت من دیگر تمام شد. من چهل سال، سی سال، پنجاه سال یا هفتاد سالم شده‌است. تو مرا اسیر خود کرده بودی، من می‌خواهم از تو جدا شوم و خودم را راحت کنم. مرا از این اسارت آزاد کن و کس دیگری را برای دامادی پیدا کن، من عشق تو را نمی‌خواهم و نمی‌خواهم دختر دنیا را بگیرم.

ای تن صدکاره، ترک من بگو
عمر من بردی، کسی دیگر بجو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۸

ای من ذهنی که هزاران کار انجام می‌دهی و تمام آن‌ها خرابکاری، خودنمایی، مانع‌سازی و پخش درد است، مرا ترک کن دیگر تو را نمی‌خواهم؛ عمر مرا تلف کردی، حالا برو دنبال کسی دیگر.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
دُودلّال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای عشوه‌فروشِ حقه‌باز، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که فکر می‌کند کامل است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

نکته ۱: پندار کمال، ناموس و درد هر سه همیشه با هم هستند.

نکته ۲: ما در ذهن من‌ذهنی ساخته و به هیروت و افسانه من‌ذهنی رفتیم. افسانه من‌ذهنی در حالت شدت‌یافته زندگی را به مسئله، درد و دشمن تبدیل کرده و آن را زیر پا له می‌کند.

«بیت هندسی»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

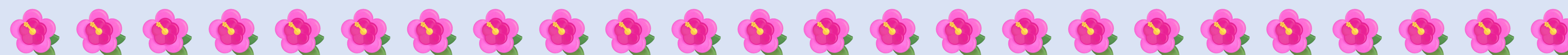
گوینده: مستا

منابع: برنامه ۹۹۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)


با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com